

• دریافت ۸۹/۱۱/۷

• تأیید ۹۰/۱۲/۹

پژوهشی در واژه‌های ترکی مقالات شمس

اسماعیل تاج‌بخش*

چکیده

در این مقاله بیست واژه ترکی که در متن مقالات شمس به کار رفته‌اند، معرفی و ریشه‌شناسی شده است و گامی است کوچک در بخش فقه اللغة ادبیات تطبیقی؛ و نیز نشانه و دلیلی است بر تأثیرگذاری زبان و ادب ترکی بر زبان و ادبیات فارسی. گمان می‌رود مطالعه‌کنندگان آثار عرفانی را نیز مفید باشد.

کلید واژه‌ها:

مقالات شمس، واژه شناسی، ترکی، ریشه‌شناسی.

مقدمه

مطالعه و تورتق در کتاب گرانقدر مقالات شمس، نویسنده این سطور را متوجه پاره‌ای کلمات ترکی در این اثر نمود و چون سالهاست در فقه اللغه و اتیمولوژی واژه‌های ترکی در ادب پارسی مطالعه جنبی دارد، خواست آموخته‌ها و دریافت‌های خود را در این مقاله بنگارد؛ و امید است که علاقه‌مندان متون عرفانی، خصوصاً کتاب «مقالات شمس» را مفید فایده باشد. البته ناگفته پیداست که واژه‌های ترکی این کتاب، در این چند لغت محدود نمی‌شوند و اگر به دقت تحقیق شود، واژه‌های دیگری نیز یافته خواهد شد. مقالات شمس دو چاپ معروف دارد که در سیاهه منابع آمده‌اند. چاپ مورد استفاده نگارنده به وسیله نشر مرکز و با مقدمه و ویرایش آقای مدرس صادقی سامان یافته است.

بررسی واژه‌ها:

اتابک atābak

■ خبر به اتابک بردند ... (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۲۰۸)

فرهنگ‌های مهم بی تردید این لغت را ترکی می‌دانند که نمونه آنها «فرهنگ سخن» است (۱۳۸۱: ۲۸۸/۱). این واژه از کلمات دخیل در فارسی است که ریخت دیگر آن «آتابای» است: آتا (پدر) + بک (= بگ به معنی بزرگ و سرور)؛ در فرهنگ سخن سه معنی برای آن آمده است: مناسب‌ترین آنها کسی است که پرورش فرزندان پادشاهان و بزرگان را برعهده داشت؛ لله، لالا: «سید به رسم لالا و اتابک ... حضرت خداوندگار (مولانا) را بر دوش می‌گرفت» (افلاکی: ۵۸). در دوره سلجوقی، اتابک به هر یک از سرداران و امرایی گفته می‌شد که سرپرستی یکی از شاهزادگان را برعهده داشتند و پس از مرگ شاه با داعیه حمایت شاهزاده، خود حکومت مستقلی تشکیل دادند»؛ (انوری، ۱۳۸۱: ۲۸۸/۱).

دولت‌آبادی آن را مترادف «لالا» دانسته است (همان، ۱۳۸۶: ۲) و در ترکی بودن آن تردید ندارد. سجادی نیز همین‌طور (سجادی، ۱۳۷۴: ۶۰)

خاقانی گوید:

خادمانش بر دو طفلانند اتابک و آن دو را گاهواره بابل و مولد خراسان آمده (خاقانی، ۱۳۳۸: ۱۳۷۰)

بُلماج bolmāj

■ ... همچون بلماج به هم برآمدیم (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۳۳۳/۱)

«بولماج (بولاماج) عصیده، حریره. غذایی است نرم و رقیق که از آرد و روغن سازند. ظاهراً در میان ترکان این غذا را از آرد و جو بو داده و شیر می‌ساختند. در آذربایجان امروزه بولاما (بولاماج) همان است که به فارسی آغوز گفته می‌شود. (همان: ۴۰۰)

موخّد به ترکی بودن واژه تأکید نکرده است، امّا توضیح او می‌رساند که آن را ترکی می‌داند. معین به تبار کلمه اشاره نکرده است (معین، ۱۳۷۱: ۵۷۰) فرهنگ سخن نیز همین‌طور (انوری، ۱۳۸۱: ۱۰۱۵). این واژه از مصدر «بولماق» در ترکی است که سه معنی دارد:

۱- مخلوط کردن ۲- تکان دادن ۳- لکه دار کردن (پهزادی، ۱۳۸۲: ۳۴۴)

هادی در وجه تسمیه آن، معنی نخست را در نظر دارد و می‌نویسد «به معنی آش رقیقی که از آرد بپزند به لحاظ آن که معمولاً در حین پختن آن مکرراً با قاشق به هم زنند» (هادی، ۱۳۷۹: ۲۴۷). نائی آن را «بول+ماج= هم زدنی، آش رقیق بی‌گوشت» معنی کرده و ماج و آج را ریختنی از آش دانسته است (نائی، ۱۳۸۰: ۷۱) قدری از آن بلماج در روی کماج مالند... (انوری، ۱۳۸۱: ۱۰۱۵؛ به نقل از باورچی ۴۴).

تُتْمَاج totmāj

■ ...پنداری دگان تتماجی است که درآیی و برآشامی. (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۷۴)

آشی که با آرد و خمیر می‌پزند (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۴۰۲/۲)

موخّد به تبار کلمه اشاره نکرده است؛ ولی معین به ترکی بودن آن معتقد است (معین، ۱۳۷۱: ۱۳۷). سخن نیز همین‌طور (انوری، ۱۳۸۱: ۱۶۱۵)؛ هر چند بعضی به اشتباه آن را فارسی بدانند (علوی، ۱۳۷۵: ۱۳۷)؛ کاشغری اتیمولوژی عامیانه‌ای برای آن ذکر کرده و آن را مخفّف تتماج (= ما را گرسنه نگاه مدار) دانسته است، که درست نیست (کاشغری، ۱۳۷۵: ۴۲۹)؛ همان گونه که نظر صاحب فرهنگ نظام - که دهخدا آن را نقل کرده است - درست به نظر نمی‌رسد. او این واژه را مرکّب از «تتم» ترکی به معنی سماق و لفظ «آج» مبدّل آش فارسی می‌داند (دهخدا، ۱۳۷۷: ۶۴۳۰). هادی تتماج ضبط کرده به معنی «نوعی آش رشته با ماست» و آن را ترکی قدیمی دانسته است از مصدر توتماق (دوتماق) و برای آن بیست و پنج معنی نوشته است که مشهورترین آنها گرفتن است (هادی، ۱۳۷۹: ۳۰۶ - ۳۰۸). دولت آبادی نیز آن را بدون

اشاره به اتیمولوژی آن ترکی دانسته است (دولت آبادی، ۱۳۸۶: ۹۹).

نائبی آن را توت+ ما (پسوند)+ آج (پسوند) گرفته و می‌نویسد: «پسوند مَاج برای آش در جاهای دیگر نیز دیده می‌شود: اُماج و بُلماج. بعید نیست که آج همان آش باشد. یعنی آش توتما، آش بولاما، آش اووما (نائبی، ۱۳۸۰: ۸۴). اگر انگارهٔ ایشان درست باشد و آش را توسعاً به معنی غذا بگیریم، واژه‌های فوق‌المراماج و دوغراماج نیز از این مقوله‌اند. ملک الشعراء بهار در توضیح آن می‌نویسد:

«تتماج ... لغتی است ترکی و آن را به فارسی لاختشه و لخشه و در خراسان لخشک گویند ... و آن غذایی است که از خمیر آرد گندم پزند و آن چنان است که خمیر را ورقه کرده و حشو آن را از تره و سیر آکنده، آن را لابرا کرده و به کارد مانند لوزینه بریده و با دوغ با ماست و روغن می‌پزند، و این خورش خاص ترکمانان و تورانیان بوده است و با آن مردم به خراسان رسیده است. آنچه امروز در خراسان آن را آش لخشک نامند، نیز خمیرهایی است که به طریق مذکور لابرا با سیر و پیاز بریده و آن را در آب ماست یا دوغ و کشک، یا تره و حبوبات و توابل می‌پزند. گویند طغرل اول سلجوقی، چنان ساده دل بود که چون در نیشابور بر تخت نشست لوزینه پیش او آوردند، بخورد و -تا آن روز ندیده بود- گفت: خوب تتماجی است ولی سیر در آن نکرده‌اند.» (گلبن، ۱۳۵۱: ۲۱۷/۱)

خاقانی گوید:

همه ترکان فلک را پس از این خلق تتماجی ایشان شمردند (خاقانی، ۱۳۳۸: ۷۵۸)

مولوی گوید:

آب تتماجی نریزی در تغار تا سگ چندی نباشد طعمه خوار (مولوی، ۱۳۶۹: ۸۲/۶)

بسحق اطعمه گوید:

نام تتماج بر زبان راندم ماست را آب در دهان آمد (دهخدا، ۱۳۷۷: ۶۳۴۰)

نظامی گوید:

خارکز نخل دور شد تاجش به که سازند سیخ تتماجش (نظامی، ۱۳۷۳: ۱۸)

تُخْمَش toxmaš

■ ... تخمش بر روی خوب خوشتر که با زشتروی... (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۲۶۶)

«چنگ زدن در حال هیجان؛ کنایه از حالت انزال» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۴۰۲/۲). به نظر می‌رسد این کلمه ریختی باشد از مصدر تۆکمک (= تۆکماق؛ در ترکی استانبولی دؤکمک) به معنی ریختن و انزال.

ترافا تراق tarāq[q]-ā-tarāq

■ ... بر درخت بررفت و ترافا تراق در گرفت ... (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۲۴۵)

«صدای شکستن متوالی» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۴۰/۲)؛ ریخت دیگر آن امروزه تاراق – توروبق است که در آذربایجان به کار می‌رود.

تُش tōš

■ تُش! زود کماج و ماست و شیر و پنیر و غیرها آورد. (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۱۹۸)

«به ضمّ اول لفظ ترکی، فعل امر از مصدر تشماق (= تۆشماق)، یعنی پیاده بشو، فرودآی (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۴۰۲/۲)»

چاروق، چارق čāruq, čāroq

■ خود از چارق ایاز چارقی نماند. (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۱۲۶)

«پاتابه، کفش چرمی که بندهای آن به ساق پا بسته می‌شود.» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۴۰۲/۲)

معین این کلمه را ترکی می‌داند (معین، ۱۳۷۱: ۱۲۶۶)؛ دهخدا نیز همین‌طور (دهخدا، ۱۳۷۷: ۷۹۸۳)؛ املائی آن در بهزادی چاریق ضبط شده است (بهزادی، ۱۳۸۲: ۴۶۷). هادی می‌گوید: «... بن این واژه در ترکی وجود ندارد» و آن را ریختی از ساروق از مصدر ساریماق به معنی پیچاندن و پوشاندن می‌داند: ساروق < چاروق؛ (هادی، ۱۳۷۹: ۳۴۷). انگاره نائبی نیز چنین است (نائبی، ۱۳۸۰: ۹۸). دولت‌آبادی نیز آن را ترکی می‌داند (دولت‌آبادی، ۱۳۸۶: ۱۴۱). این واژه در مثنوی کاربرد فراوان دارد:

چاروق و پاتابه لایق مر تو راست آفتابی را چنین‌ها کی رواست؟ (مولوی، ۱۳۶۹: ۸۰/۲)

پوستین و چارق آمد از نیاز در طریق عشق محراب ایاز (مولوی، ۱۳۶۹: ۱۸/۶)

در دیوان شمس نیز آمده است:

دریغ چارق ایمان و کفر در طلبت هزار ساله از آن سوی کفر و ایمانی (مولوی، ۱۳۶۳: ۲۸۰/۶)

چالیک çālik

■ این محمد، به قصد، چالیک بر مصلاً می‌انداخت ... (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۱۴۹).

«در آذربایجان چلیک». چوب کوچک، عصایی که کودکان با آن توپ بازی می‌کردند. (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۴۰۴/۲). «چالیک الک دلک است» (فروزانفر، ۱۳۶۳: ۲۵۴/۷) معین درباره تبار کلمه اظهار نظر نکرده است (معین، ۱۳۷۱: ۱۲۶۹)؛ و در فرهنگ سخن فقط به قدیمی بودن آن اشاره شده است (انوری، ۱۳۸۱: ۲۲۸۳). چلیک لمک قطعه قطعه کردن، خرد کردن است و چلیک به معنی قلمه، ترکه چوب است (بهزادی، ۱۳۸۲: ۴۹۴). به نظر می‌رسد این کلمه از ریشه «چالماق» باشد: چال + یق < چالیک > چلیک. که از معانی معروف آن زدن است؛ و عصا را به اعتبار زدن آن بر زمین یا زدن توپ با آن چلیک گفته‌اند. دولت‌آبادی فقط معنی آن را -از معین و دهخدا- آورده و به تبار کلمه اشاره‌ای نکرده است (دولت‌آبادی، ۱۳۸۶: ۱۵۳).

مولوی می‌گوید:

طفلی است سخن گفتن، مردی است خمس کردن تو رستم چالاک، نه کودک چالیکی (مولوی، ۱۳۶۳: ۲۵۴/۷)

و نیز می‌گوید:

که تاج سلطانان شوم، که مکر شیطانان شوم که عقل چالاک شوم، که طفل چالیکی شوم (مولوی، ۱۳۶۳: ۲۵۴/۷)

چوغا çuqā

■ ... گفتم که صدو پنجاه چوغا و پوستین فتد. (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۲۳۲).

«تَلْفُظْ دیگری از چوغا، جامه‌ای شولا مانند، ضخیم و درشت بافت که با بند یا شالی بسته می‌شود. اغلب چوپانان می‌پوشند...» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۲۳۲).

در فرهنگ البسه مسلمانان آمده: «... کلمه چوخ که چوخه از آن مشتق شده، همان کلمه ترکی چوقه، به معنای پارچه ابریشمی است...» و سپس به مقاله مقریزی و ترجمه آن درباره بازار چوغا فروشان مصر و پوشندگان لباس چوغا پرداخته شده است (هروی، ۱۳۴۵: ۱۲۲) معین

آن را اوستایی دانسته است (معین، ۱۳۷۱: ۱۳۱۹) و سخن فقط به قدیم بودنش تأکید کرده و همین جمله را از مقامات شمس برای آن شاهد آورده است (انوری، ۱۳۸۱: ۲۴۰۸). دولت‌آبادی به ترکی بودن آن اعتقاد دارد (دولت‌آبادی، ۱۳۸۶: ۱۵۶)؛ بهزادی آن را ترکی دانسته است در معنای کت، ردا، لباس ملّی قفقازی‌ها که کمرش چین‌دار و بلند است (بهزادی، ۱۳۸۲: ۱۵۶). «صورت قدیمی آن چوقا و چوگه است به معنی هر نوع پارچه یا زیرانداز پشمی ... چوخا محرف کلمه قدیمی تر کویقا / قویقا به معنی پوست و پوستین است: قویقا < قویخا > چوخا... (هادی، ۱۳۷۹: ۳۸۰). چوخا در شعر خاقانی به کار رفته است:

مرا بینند در سوراخ غاری شده مولوزن و پوشیده چوخا (خاقانی، ۱۳۳۸: ۲۶)

قنق گرگ qonaq garak

■ قنق گرگ؟ (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۲۳۲).

«(عبارت ترکی) مهمان می‌باید؟ مهمان می‌خواهی» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۴۱۵/۲).

نائبی، قنق را از مصدر قونماق (= فرود آمدن، منزل کردن، نشستن) دانسته است: قون + اق (پسوند) که قون شو (= همسایه) نیز از همین ریشه است (نائبی، ۱۳۸۰: ۱۷۳). نظر هادی نیز همین گونه است (هادی، ۱۳۷۹: ۶۴۳).

این واژه در مثنوی و دیوان شمس کاربرد فراوان دارد.

سوزنی سمرقندی می‌گوید:

تا فرستد آق سنقر را به نزد من قنق تا بخاید چون شکر لبه‌اش دندان مرا (سوزنی، بی‌تا: ۳۴۰)
صوفی‌یی می‌گشت در دور افق تا شبی در خانقاهی شد قنق (مولوی، ۱۳۶۹: ۱۵/۲)

■ کاله / کالک kalak kale

«کوزه چوبین، کدوی شراب» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۴۱۶/۲).

موخذ آن را در سیاهه واژه‌ها آورده و معنی کرده، ولی شاهدهی برای آن نیاورده است. مدرّس صادقی نیز به آن اشارتی نکرده است. معین به تبار کلمه اشاره نکرده؛ در بهزادی کالا ضبط شده به معنی ظرف شیشه‌ای بزرگ (بهزادی، ۱۳۸۲: ۸۷۹). این کلمه به احتمال قوی ریختی است از واژه ترکی چَلک به معنی کاسه چوبین که در معین نیز آمده و به ترکی بودن آن آشکارا اشاره شده است (معین، ۱۳۷۱: ۱۳۰۷). این معنی در دولت‌آبادی نیز آمده است (دولت‌آبادی، ۱۳۸۶: ۱۵۳)

کرتل kartal

■ ... مرد کرتل جوان که سه روز چیزی نخورده باشد ... (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۷).
 «درشت اندام» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۴۱۶/۲) قوی هیکل (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۳۰۲).
 فرهنگ سخن فقط به قدیمی بودن آن اشاره کرده است (انوری، ۱۳۸۱: ۵۷۸۲). بهزادی و
 کاشغری و دولت‌آبادی نیاورده‌اند. شاید از کلمه قارت (= سفت، خشن) باشد: قارت < کارت + ال
 (= پسوند نسبت) = کارتال = کرتل.

کماج komāj

■ ... زود کماج و ماست و ... آورد (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۱۹۸).
 «نوعی نان» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۴۱۶/۲)
 معین و سخن به تبار کلمه اشاره نکرده‌اند (معین، ۱۳۷۱: ۳۰۵۴ و انوری، ۱۳۸۱: ۵۹۱۲):
 کاشغری کماج ضبط کرده است (کاشغری، ۱۳۷۵: ۹۱۵) و بهزادی کوماج آورده است به معنی
 «نانی که از آرد و برنج و یا گندم و شکر پزند» (بهزادی، ۱۳۸۲: ۹۱۲): دولت‌آبادی نیز آن را
 ترکی دانسته، ولی درباره تیمولوژی آن اظهار نظر نکرده است (دولت‌آبادی، ۱۳۸۶: ۲۴۸): هادی
 آن را کوماج / کوماش ضبط کرده و آن را از ریشه «کویمک» به معنای سوختن دانسته است
 که واژه کومور (= زغال) و کوپوک (= سوخته) نیز از این ریشه است: کویمج < کومج < کوماج <
 کوماش (هادی، ۱۳۷۹: ۶۸۲). نائی آن را از ریشه کوم (کوممک = زیر چیزی پنهان کردن) +
 آج (پسوند) دانسته است؛ به معنی نوعی نان شیرین که زیر خاکستر و آتش پخته می‌شود و
 کومور (= خاکستر) را نیز با آن هم ریشه دانسته است. (نائی، ۱۳۸۰: ۱۸۶). در فرهنگ نوادر
 لغات آمده: «نانی که بر روی تابه پزند و رقیق نباشد ... در بشرویه و حدود طیس نانی که خمیر
 آن را با شیر و روغن یا یکی از این دو می‌آمیزند و بسیار مالش می‌دهند و قرصی بسیار کلان و
 ضخیم می‌سازند، آن گاه آتشی بلند بر می‌افروزند بر روی ریگ و شن نرم تا خوب تافته گردد،
 سپس آن قرص را در میان ریگ تافته می‌گذارند و آتش بر بالای آن می‌ریزند تا آن قرص پخته
 شود و آن نانی سخت مغز پخت و خوشمزه است و طبع آن مخصوص ساربانان و شبانان
 است...»

(مولوی، ۱۳۶۳: ۴۰۲/۷) این واژه اغلب با «یخنی» به کار رفته است. دهخدا شواهد چندی از
 بسحق اطعمه آورده است. (دهخدا، ۱۳۷۷: ۲۳۵۴)

بسحاق گوید:

بهر کاچی و عدس در خانه‌ای باشم مقیم با کماج گرم و یخنی من که باشم در سفر (دهخدا، ۱۳۷۷: ۱۸۵۴۶)

گَزیک gazik

■ هیچ گزیک گزیده صد مرد، پنجه مرا نتواند بازگردانیدن (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۳۷۹/۱).
 «از ریشه گز ترکی است به معنی راه رفتن، قراول، قراول خاصه، پاسدار؛ مجازاً به معنی پهلوان» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۴۱۷/۱). از ریشه «کِز» [ریخت امروزین آن در زبان ترکی آذری: گَز] به معنای گشت زدن و پیمودن و طی کردن است+ پسوند اسم ساز «یک»: این واژه در زبان مغولی «کشیک» تلفظ می‌شود: این واژه در جامع التواریخ (۸۹/۱) به کار رفته است: امیر اقتاچیان چهار کزیک چنگیزخان بود. (محتشمی، ۱۳۷۷: ۲۷۹) مصدر گزمک در ترکی آذری امروز به معنی گردش کردن و بریدن است و گزمه (= شگرده، عسس) و گزک به معنی چاقو نیز از این ریشه است.

گَوْل göl

■ ... و آن گؤل روان شد. (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۲۸۱).

«استخر، تالاب (همان: ۲۸۱).

فرهنگ سخن به ترکی بودن آن معتقد است (انوری، ۱۳۸۱: ۶۳۱)؛ بهزادی و هادی و دولت‌آبادی نیز (بهزادی، ۱۳۸۲: ۹۵۳؛ هادی، ۱۳۷۹: ۷۱۵؛ دولت‌آبادی، ۱۳۸۶: ۲۱۵) این واژه همان است که در مثنوی به صورت «گوله» آمده است:
 شه چو حوضی‌دان چشم چون لوله‌ها آب از لوله رود در گوله‌ها (مولوی، ۱۳۶۹: ۱۳۶/۱)

لالا LāLā

■ پادشاه را لالا مبارک خود کرده است ... (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۶۶).

«لله، غلام»، (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۴۱۸/۲).

معین به تبار کلمه اشاره نکرده است (معین، ۱۳۷۱: ۳۵۳۵)؛ و علوی آن را فارسی گمان کرده است (علوی، ۱۳۷۵: ۵۰۴)؛ این واژه در کاشغری نیامده و بهزادی به این معنا اشاره نکرده است. هادی آن را ترکی آذربایجانی دانسته به معنی «مردی که از کودکی سرپرستی و دایگی بچه‌ای

را کرده و بعد از بزرگی نیز دوست وی باشد و چنین چیزی در میان اعیان قدیم مرسوم بوده است...» و می‌گوید: «ظاهراً باید از کلمه تقلیدی لالا / لالایی گفتن اخذ شده باشد. زیرا کار دایه همان لالایی گفتن است. از همین کلمه، ترکیب لله بایاتی‌سی (= لالای دایه) معروف است (هادی، ۱۳۷۹: ۷۲۳). در فرهنگ باز یافته‌های ادبی ... آمده: لالا «چاکر و مربی طفل بزرگان و امرا را می‌گفتند که محافظت و پرورش او را نیز به عهده داشت و برای محافظت از او، از هیچ تلاشی کوتاهی نمی‌کردند، و البته مزاحم و موی دماغ شاهد بازان بوده است؛ تا جایی که به آنها رقیب می‌گفتند. شاهد نیز به معنی کودک زیباروی است، چه پسر، چه دختر. بنابراین لالا همیشه با طفل بوده است.» (اشرف زاده، ۱۳۸۶: ۱۳۶۰)

«... و در قاموس کتاب مقدس آمده: لالا، هادی و راهنما و توجه کننده طفل را گویند. در میان یونانیان و رومیان نوکری که توجه اطفال خردسال را می‌کرد...» (سجادی، ۱۳۷۴: ۱۳۴۲) خاقانی گوید:

شاه انجم خادم لالای اوست خدمت لالاش از آن خواهم گزید (همان: ۱۷۱)
روز و شب را که به اصل از حبش و روم آرند پیش خاتون عرب جوهر و لالا بینند (همان: ۹۸)

مولوی می‌گوید:

انس تو با دایه و لالا چه شد گر کسی شاید به غیر حق عضد (مولوی، ۱۳۶۹: ۳۲/۳)

شهاب ترشیزی می‌گوید:

استاد علی است حمزه در جنگ ولی صد حمزه به علم و فضل لالای علی است (دهخدا، ۱۳۷۷: ۱۹۵۵۰)

ناجخ najax

■ و با او ناجخی که اگر بزند سنگ را فرود برد (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۲۲۲/۱).

«نوعی تبر است. امروزه در آذربایجان ناجخ گویند» (همان: ۴۲۲/۲). «نوعی از تبرزین یا نیزه‌های کوچک که در اسلحه قدیم معمول بوده است...» (عثمان مختاری، ۱۳۴۱: ۶۱ پانویس): معین اصل آن را سانسکریت به معنی مخرب و نابود کننده دانسته است (معین، ۱۳۷۱: ۴۵۳۸): در فرهنگ سخن «ناجخ» ضبط و اصل آن سانسکریت دانسته شده است، به معنی نوعی سلاح

جنگی سرد به شکل تیر دو شاخه (انوری، ۱۳۸۱: ۷۱۶۰) و بهزادی ناجاق ضبط کرده است؛ (بهزادی، ۱۳۸۲: ۱۰۳۰). هادی می‌نویسد: «جاق پسوند ترکی برای ابزار است؛ به نظر می‌رسد بن کلمه (نا) مرخم از بن دیگری باشد. شاید در اصل قازیناجاق به مفهوم ابزاری برای کندن (از بن قازیماق) یا چیزی شبیه آن بوده باشد که مرخم گردیده است (هادی، ۱۳۷۹: ۷۴۳). صادقی آن را «ناچخی» (= ستیزه نکنی) خوانده است؛ ولی ضبط موحد صحیح‌تر می‌نماید. این واژه در شعر انوری نیز آمده است و شهیدی آن را ناچخ ضبط و تبرزین معنی کرده است:

تا که در اجتماع و استقبال ماه چون ناچخ است و چون سپر است (شهیدی، ۱۳۵۷: ۱۷۴ و ۱۷۵)
چون سپر زر مهر گشت نهان زیر خاک ناچخ سیمین ماه کرد پدید آسمان (خاقانی، ۱۳۳۸: ۳۵۰)

مسعود سعد گوید:

فکنده ناچخ در مغز کفر تا دسته نشانده بیلک در چشم شرک تا سوفار (مسعود سعد، ۱۳۶۰: ۱۹۲)
سلاح نادره بی‌حد فراز آورده از عالم ز تیغ و ناچخ و گرز و عمود و خنجر و خفتان (همان: ۵۱۳)

شواهد ناچخ از تاریخ بیهقی:

«... غلامان را فرمودی تا درآمدندی و به شمشیر و ناچخ پاره پاره کردند...»

(بیهقی، ۱۳۵۶: ۱۵۱)

«... و شمشیر و ناچخ و تبر اندر نهادند...» (همان: ۴۱۲)

همان: ۶۰۷ و ۶۱۶ و ۶۳۵) ← (برای شواهد دیگر

عثمان مختاری گوید:

به یاد کنیت و نامش مبارز چون برون تازد زبان تیغ او فتح و لب ناچخ ظفر گردد (عثمان مختاری، ۱۳۴۱: ۶۱)

سوزنی سمرقندی گوید:

بدر و هلال او سپر و ناچخ توأند وز بهر بندگیت کمر بسته توأمان (سوزنی، بی‌تا: ۲۲۸)

عطار گوید:

گفت از ملک دو عالم خشک و تر ناچخی می‌بایدم اما دو سر (مصیبت نامه، ۱۳۳۸: ۲۰۵)

نمازلیق / نمازلق / namāz-loq/namāz-liq

■ ... چنان که نماز کنی، نمازلق را که یکتوست ... (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۱۷۵).

«سجاده» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۴۳۲/۲).

بهزادی نیز آن را ترکی دانسته به معنی جانماز، سجاده، فرشی که روی آن نماز گذارند

(بهزادی، ۱۳۸۲: ۱۰۳۴)

تردیدی نیست که «لیق / لئیق» پسوندی ترکی است به معنی تعلق و نسبت.

وئاق vosāq

■ ... جهت او وئاق عمارت کند ... (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۱۷۵).

«خانه» (همان: ۳۰۵)

معین این کلمه را ترکی و ریختی از اتاق دانسته است (معین، ۱۳۷۱: ۴۷۹)؛ علامه قزوینی حدس زده که «شاید اطاق یا اتاغ با این کلمه وئاق از یک منشأ باشند» (قزوینی، ۱۳۴۲: ۲۵۳/۷). دولت‌آبادی به ترکی بودن آن تأکید دارد و تصریح کرده که کازیمیرسکی نیز آن را ترکی می‌داند (دولت‌آبادی، ۱۳۸۶: ۲۶۳). رحیملی می‌گوید: «...ریشه هر دوی این‌ها (= اتاق / اتاغ) بی‌هیچ شکّی واژه «اود» می‌باشد که در متون کلاسیک در معنای آتش زدن است ... بنابراین واژه «اتاق» که در ادوار گذشته از ترکی به زبان پارسی راه یافته است با ترکیب فعل «اود/اوت» و پسوند «اق» ساخته شده است... (رحیملی، ۱۳۸۱: ۴۴). هادی نیز آن را از همین ریشه دانسته و می‌نویسد: «از آن جایی که اطراف آتش محلّ تجمع انسان‌ها و کانون افراد بوده، لذا اوئاق < اوئاق > اوجاق به معنای کانون و مرکز آمده‌اند. اوئاق در ترکی استانبولی «اودا» است به صورت مخفف. (هادی، ۱۳۷۹: ۱۸۶).

این واژه سیزده‌بار در تاریخ بیبهقی آمده؛ به عنوان نمونه:

«... امیر بخت و وی به وئاق خویش آمد...» (تاریخ بیبهقی، ۱۳۵۶: ۱۴۶)

انوری گوید:

ألوده تهمت کسان کم شو تا یک شبه در وئاق تو نان است (انوری، ۱۳۳۷: ۵۵۳)

ایرج میرزا گوید:

زهم بدرد این ابرهای تیره شب وئاق و کوچه پر از ماه و آفتاب کند (ایرج میرزا، ۱۳۵۳: ۱۴)

عطار می‌گوید:

دوش از وثاق دلبری سرمست بیرون آمدم هیچم نبود از خود خبر، تا بی‌خبر چون آمدم (عطار، ۱۳۶۲: ۴۱۱)

این واژه در اشعار فرخی سیستانی نیز آمده است:

وثاق تو از نیکوان چون بهشت سرای تو از لعبتان قندهار (فرخی سیستانی، ۱۳۴۹: ۱۵۳)

وثاق باشی vosāq-bāši

■ در بارگاه گرد بر گرد می‌نگرد تا آن وثاق باشی را ببیند ... (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۲۰۰)

«سر دسته غلامانی که مأمور در یک وثاق باشند. وثاق به معنی سروخانه و خرگاه است» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۴۲۴/۲). این توضیح در معین نیز آمده (معین، ۱۳۷۱: ۴۹۷۸).

به نظر این کمترین «وثاق» در این ترکیب همان است که در ترکی امروز اوشاق گفته می‌شود به معنی کودک؛ و وثاق تصحیفی است از آن و ربطی به وثاق به معنی اتاق ندارد. و «وشاق باشی» یعنی سر دسته غلامان و نوجوانان دربار. در رسم الخط قدیم، و شاق به وثاق تصحیف شده است. علامه قزوینی در توضیح جمله‌ای از راحة الصدور - «... تا من با چند و شاق ایمن بیرون روم...» - می‌نویسد: «از این جا واضح است که و شاق به ضم واو به معنی خاصگی و بطانه است و قریب به یقین بلکه یقین است که این کلمه همان اوشاق یا اوشاخ ترکی است به معنی پسر و نوکر و غلام و نحو ذلک که اکنون نیز معمول است»؛ (قزوینی، ۱۳۴۲: ۲۸۰/۷).

دکتر شعار نیز - در توضیح جمله «... و چون یک سال با موزه خدمت کردی، و شاق باشی با حاجب بگفتی و حاجب معلوم پادشاه کردی...» - همین وجه را ترجیح داده و در متن سیاست نامه «وشاق باشی» آورده و می‌نویسد: «در بعضی از نسخه‌ها وثاق باشی ضبط شده که ظاهراً به معنی رئیس سرای است، اما استعمال این در چند سطر بعد ضبط و شاق باشی را تأیید می‌کند...»؛ (شعار، ۱۳۷۰: ۱۹۲).

این همه باریک بینی فرید از میان آن و شاق افتاده است (عطار نیشابوری، ۱۳۶۲: ۲۰)

یخنی yaxni

■ یخنی مخور ترشی است، سرد باشد. (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۲۴۲/۲)

«نوعی غذای پخته که انواع مختلف دارد» (همان: ۴۲۵/۲).

معین به تبار کلمه اشاره نکرده است (معین، ۱۳۷۱: ۵۲۵۲). بهزادی و کاشغری و هادی و

دولت‌آبادی و نائی این واژه را ذکر نکرده‌اند. رحیملی بر ترکی بودن آن تصریح دارد: «غذایی که با گوشت پر روغن آماده شده باشد، ... گوشت کباب شده، آبگوشت. این واژه بی‌هیچ شبهه ریشه ترکی دارد و شاهد مهم این ادعا کتاب دده قورقود می‌باشد، که واژه در آن جا زیاد آمده است، به معنای سرخ کردن گوشت. این واژه اگر بعدها در زبان پارسی به معانی دیگر نیز در آمده باشد، هیچ شکی در این مسئله نمی‌کنیم که یخنی از زبان ترکی وارد زبان فارسی شده است و معنای اولیه خود را حفظ کرده است...» (رحیملی، ۱۳۸۱: ۴۱). گوهرین به تبار کلمه اشاره نکرده، اما می‌نویسد: «آبگوشت که باطرز خاصی پخته شود؛ گوشت و بقولات پخته شده با چاشنی و بی‌چاشنی که ما آن را آبگوشت گوئیم».

(گوهرین، ۱۳۶۲: ۳۵۹/۹). وحید دستگردی در توضیح بیتی از شرفنامه نظامی - مخور غم به صیدی که ناکرده‌ای / که یخنی بود هرچه ناخورده‌ای - نخست آن را گوشت پخته معنی کرده و سپس به نادرستی این معنی در جای دیگر اشاره نموده و معنی آن را ذخیره دانسته است، که البته این نیز درست نیست (دستگردی، بی‌تا: ۱۶۹).

مولانا می‌گوید:

و آن بسز از بهرمیسان روز را یخنی‌یی باشد شه پیروز را (مولوی، ۱۳۶۹: ۱۴۹/۱)

و نیز از اوست:

خیز ای پس مانده دیده ضرر باری آن حلوا و یخنی را بخور (مولوی، ۱۳۶۹: ۱۱۷/۶)

بسحاق اطعمه گوید:

کماج گرم به دست‌آر و یخنی‌یی بسحاق که هر کجا که روی مثل این دو نیست رفیق (دهخدا، ۱۳۷۷: ۲۳۷۵۵)

گوشت خریدیم دادیم در خانه صاحب دکان یخنی درست کردند.

(طالبوف تبریزی، ۱۳۵۶: ۲۳۹)

منابع:

- اشرف‌زاده، رضا؛ فرهنگ بازیافته‌های ادبی از متون پیشین؛ مشهدی: سخن گستر و دانشگاه آزاد اسلامی مشهد، ۱۳۸۶.
- انوری، اوحدالدین؛ دیوان انوری - تصحیح مدرس رضوی - تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷.
- انوری، حسن؛ فرهنگ بزرگ سخن؛ تهران: سخن، ۱۳۸۱.
- ایرج میرزا؛ دیوان ایرج میرزا - به کوشش دکتر محجوب؛ تهران: نشر اندیشه، ۱۳۵۳.
- بهزادی، بهزاد؛ فرهنگ آذربایجانی - فارسی؛ تهران: معاصر، ۱۳۸۲.
- بیهقی، ابوالفضل؛ تاریخ بیهقی - به تصحیح علی اکبر فیاض - مشهد: دانشگاه فردوسی، ۱۳۵۶.
- دزی رپ، البسه مسلمانان - ترجمه دکتر حسینعلی هروی - تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۵.
- دستگردی، وحید، گنجینه گنجوی؛ تهران: علمی، ۱۳۱۷.
- دولت‌آبادی، عزیز؛ فرهنگ واژه‌های ترکی و مغولی در متون فارسی، تبریز: دانشگاه تبریز، ۱۳۸۶.
- رحیملی، در دانه؛ واژه‌های ترکی در زبان فارسی - ترجمه دکتر یونس وحدتی هلان - تبریز: اختر، ۱۳۸۱.
- سجادی، ضیاء الدین؛ فرهنگ لغات و تعبیرات با شرح اعلام و مشکلات دیوان خاقانی؛ تهران: زوار، ۱۳۷۳.
- سوزنی سمرقندی؛ دیوان حکیم سوزنی سمرقندی - به تصحیح دکتر ناصرالدین شاه حسینی؛ تهران: بی‌جا، بی‌تا.
- شمس تبریزی، محمد؛ مقالات شمس - ویرایش جعفر مدرس صادقی - تهران: مرکز، ۱۳۸۵.
- _____؛ مقالات شمس تبریزی - تصحیح و تعلیق محمدعلی مؤحد - تهران: خوارزمی، ۱۳۶۹.
- طالبوف تبریزی؛ مسالک المحسنین - با مقدمه و حواشی باقر مؤمنی - تهران: شبگیر، ۱۳۵۶.
- عثمان مختاری؛ دیوان عثمان مختاری - به اهتمام علامه جلال الدین همایی - تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱.
- عطّار نیشابوری، فرید الدین؛ مصیبت‌نامه؛ تهران: زوار، ۱۳۳۸.
- _____؛ دیوان عطّار - تصحیح تقی تفضلی؛ تهران: مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲.
- علوی، سیدعبدالرضا؛ فرهنگ مثنوی؛ تهران: ما، ۱۳۷۵.
- فرخی سیستانی؛ دیوان فرخی سیستانی - دکتر محمد دبیرسیاقی؛ تهران: زوار، ۱۳۴۹.
- قزوینی، محمد؛ یادداشت‌های قزوینی - به کوشش ایرج افشار - تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۲.
- کاشغری، محمود؛ دیوان لغات الترك - ترجمه و تنظیم دکتر محمد دبیرسیاقی - تهران: بی‌جا، ۱۳۷۵.
- گلبن، محمد؛ مجموعه یک صد مقاله از ملک الشعراء بهار؛ تهران: کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۱.
- گوهرین، سیدصادق؛ فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی؛ تهران: زوار، ۱۳۶۲.
- محتشمی، مجتبی؛ بررسی واژه‌های ترکی در متون فارسی از عهد مغول تا دوره صفویه - پایان نامه کارشناسی ارشد؛ استاد راهنما: دکتر سعید واعظ؛ استاد مشاور: دکتر محمدحسن حسن‌زاده نیری با شماره فا ۹۰ - تهران: دانشگاه علامه طباطبائی، ۱۳۷۷.
- مسعود سعد سلمان؛ دیوان مسعود سعد - به تصحیح دکتر نوریان؛ اصفهان: کمال، ۱۳۶۰.
- معین، محمد؛ فرهنگ فارسی؛ تهران: امیر کبیر، ۱۳۷۱.

- مولوی، جلال الدین؛ مثنوی -تصحیح دکتر اسعلا می- تهران: زوآر، ۱۳۶۹.
- _____؛ کلیات شمس یا دیوان کبیر -به تصحیح استاد فروزانفر- تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- نائبی، محمدصادق؛ واژگان ترکی در فارسی؛ تهران: مؤلف، ۱۳۸۰.
- نظام الملک، سیاست نامه -گزیده دکتر شعار- تهران: بنیاد، ۱۳۷۰.
- نظامی گنجوی؛ هفت پیکر -به تصحیح دکتر برات زنجانی- تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۳.
- هادی، اسماعیل؛ فرهنگ ترکی نوین؛ تبریز: احرار، ۱۳۷۹.